

# «سرخشاخ»

شماره یک - آذر ۱۳۹۳

بخشی از آنچه یک اقتصاددان هفتمی باید در حلی ۳ بداند

۱+۱۱ اصل در علم اقتصاد

## پیش درآمد :

خب بعد از دو ماه رسیدیم به اقتصاد؛ سرشاخ ۱ قراره فقط دوازده تا اصل اقتصادی رو به شما یاد بده؛ اینکه چقدر توی این کار موفق باشه احتمالا به خودتون بستگی داره. یه جاهاییش آسونه و یه جاهای دیگه اش سخت؛ یه جاهاییش بامزه است یه جاهاییش نه! از یه جاهاییش ممکنه خوشتون بیاد و از یه جاهاییش نه؛ یه جورایی شبیه خود زندگی-ه؛ خودِ خودش؛ نمیدونم می‌خواید باهاش چیکار کنید؟ بندازیدش اونور یا بخونیدش. خودتون میدونید. حالا این شما و این سرشاخ که نباید بذارید فیتیله پیچ-تون کنه؛ اگر فوت و فنِ یادگرفتن رو بلد باشید، قول میدم که باهاتون راه بیاد و گاردش رو باز کنه. از ما گفتن بود رفیق!

شاید آنچه تا کنون از علوم گوناگون در همین دو ماه (و حتی سال های قبل) یاد گرفته اید، این فکر را در ذهن شما پدید آورده باشد که علوم اجتماعی، مبهم تر و حتی بی حساب و کتاب تر از علوم تجربی مثل فیزیک و شیمی و زیست شناسی هستند و نمی توانند علاقه ی ما برای رسیدن به نتایج قطعی و مسلم را تامین کنند. تا حدودی این حرف را قبول داریم و تا حدودی هم نه! (این هم یکی دیگر از مبهم حرف زدن ها به شیوه ی اجتماعی!) نمیگوییم که علوم اجتماعی، مبهم نیستند؛ ادعا نمیکنیم که در همه ی موارد توانایی ارائه ی اطلاعات و نتایج مسلم را دارند و برآن نیستیم که ثابت کنیم اختلاف نظر ها در علوم اجتماعی زیاد نیست. ولی از طرفی هم قبول نمیکنیم که در علوم تجربی هم آنقدرها که به نظر میرسد قطعیت وجود داشته باشد! و حتی آنقدر که در آزمایشگاه میبینیم، همه ی یافته های علوم تجربی قابل ناز کردن (چیزی شبیه لمس کردن از دسته ی حس کردن!) باشد.

اقتصاد را میتوان علمی بینابین دانست؛ زیرشاخه ای از علوم اجتماعی که ترکیبی از علوم تجربی، سیاست و ریاضیات است. موضوع مورد بحث اقتصاد، مردم (جامعه) - مردم چگونه انتخاب می کنند؟ منابع چگونه مصرف میشود؟ تعامل مردم با یکدیگر چگونه است و تاثیر متقابل رفتارها چه نتیجه ای در معیشت آن ها دارد؟- و روش آن همانند علوم تجربی در پاسخ به سوالات علم سیاست برای رسیدن به بهترین راه حل ها برای چالش هایی که همه ی کشورها با آن روبرو هستند، میباشد.

احتمالا قبل از هر چیز، با شنیدن نام اقتصاد، حواستان می رود سمت پول! در حالی که اگر راستش را بخواهید، پایه ای ترین چیزی که باید با آن اقتصاد را تعریف کرد، پول نیست بلکه مفهوم کلی تری است که پول هم یکی از انواع آن است : منابع

آقای باقری و آقای یوسفی برای اداره ی دوره ی ۶ (یعنی شماها!) با تعداد زیادی تصمیم گیری روبرو هستند. برای مثال وقتی قرار است برای شبمانی شما برنامه ریزی بشود، مقدار قابل توجهی منبع محدود (مثل زمان، پول، معلم ها و...) تعداد تصمیم گیری های ممکن را محدود می کنند. (طبعاً به دلیل محدودیت تعداد قابل توجهی از منابع نمی توانند تصمیم بگیرند که یک اردوی دو روزه ی سفر به کره ماه داشته باشیم و در طول مسیر هم خاویار و نون بربری بخوریم!) آن ها باید منابع محدود خود را با توجه به نیازها (اهداف) مدیریت کنند.

وقتی برای کارسوق دگه قرار بود با مقدار مشخصی پول (منبع) به هدف مشخصی (غذا) در بهترین صورت برای کسب امتیاز (برتری) برسید، طبعاً سراغ غذایی که به صدها هزار تومان هزینه نیاز دارد، نمیرفتید [و در واقع علمی تر است اگر بگوییم نمی توانستید بروید]. و سعی میکردید با توجه به منبع محدود، بهترین غذا را درست کنید. اقتصاد، تصمیم گیری میان نیازهای نامحدود و منابع محدود است؛ همین! (وقتی میگوییم منابع محدود است یعنی با کمیابی Scarcity منابع روبرو هستیم.)

یک جامعه هم دقیقاً مثل آقای باقری و آقای یوسفی و مثل شما در کارسوق دگه با تعداد زیادی از تصمیم گیری روبروست. برخی معتقدند که جامعه باید تصمیم بگیرد که چه کسی پورشه سوار شود و چه کسی پیکان! ولی حتماً این نظر همه نیست؛ این نظرها برای بخش کوچکی از اقتصاددانان است؛ در این نظر تلاش و سعی فردی شما که اهمیت زیادی در تعیین شیوهی زندگی و موفقیتتان دارد، نادیده گرفته میشود. می خواهید بفهمید جامعه چگونه تصمیم میگیرد؟ و حتی چگونه می توان کاری کرد که همه پیکان سوار شوند و یا همه پورشه؟ به نظرتان چه اتفاقی ممکن است بیفتد که جای پورشه سوار و پیکان سوار تغییر کند؟ حتی ممکن است بتوانیم بفهمیم که چگونه جامعه، شما را به حلی ۳ آورده و فرد دیگری را برده و فروشندهی آدامس در مترو کرده است اما در این میان هم حتماً نادانی است که تلاشهای انفرادی را نادیده بگیریم به آنها توجه نکنیم. در واقع در اینجا هم ما با نظری دو گانه روبرو هستیم. هم شما هستید که بر جامعه تاثیر می گذارید و هم جامعه بر شما. آخرین نکته ای که قبل از رسیدن به اصول اقتصاد، به آن نیازمندیم نیز فرایند تصمیم دادن رفتارها و اتفاقات خرد است که قبلاً در کلاس اجتماعی با آن تا حدودی آشنا شده ایم. اگر شما بتوانید تا حدی رفتار و بده-بستان معمول دانش آموزان حلی ۳، معلمان حلی ۳ و کادر اداری - اجرایی آن را بفهمید، احتمالاً می توانید ادعا کنید که رفتار اقتصادی مدرسه ی حلی ۳ را فهمیده اید؛ چرا که عملاً مدرسه چیزی جز مجموع رفتارهای افراد آن نیست. (البته با کمی تفاوت که فعلاً از خیرش می گذریم!) پس تا الان ممکن است از ما قبول کنید که اگر بفهمیم هر کدام از مردم چگونه رفتار می کنند و چه اصولی بر رفتار همه ی آنها حاکم است، میتوانیم مقداری از اصول حاکم بر اقتصاد جهان را هم متوجه شویم! حله؟

# اصل اول

همه‌ی مردم در حال مبادله هستند.

انسان نمی‌تواند به تنهایی تمام نیاز خود را بر طرف کند؛ اگر زمانی که به دنیا آمدید، کسی حاضر به بر طرف کردن برخی نیازهای شما نبود، حتما همان روزهای اول از ادامه‌ی زندگی، محروم شده بودید و دیگر در حال مطالعه‌ی این صفحات نبودید! دقیقا به همین دلیل، همه‌ی انسان‌ها از زمان تولد تا مرگ، نیازمند دیگران هستند تا نیازهای خود را بر طرف کنند؛ این دیگران ممکن است انسان‌های دیگر، محیط و یا جانداران دیگر باشد به هر حال انسان نیازمند است به دیگران برای رفع نیازهای خود. برای رفع نیاز هم باید مبادله کرد. هر مبادله‌ای هم دادنی دارد و گرفتنی. عجالتا از ما قبول کنید که اولین اصلی که باید بدانید همین است؛ همه‌ی انسان‌ها در حال مبادله هستند چون به مبادله نیاز دارند و به مبادله نیاز دارند چون نیاز دارند!!

# اصل دوم

هزینه‌ی به دست آوردن هر چیز برابر است با ارزش سایر چیزهایی که از دست می‌دهیم.

شما به هر دلیلی یکی از آن چیزهایی که خواسته‌اید (یا پدر و مادرتان خواسته‌اند!) که به دست آورید، مدرسه است؛ بلکه یکی از داشته‌های شما همین مدرسه است. می‌دانید چقدر برای مدرسه آمدن هزینه می‌کنید؟ شاید تا الآن فکر کرده‌اید که فقط والدینان هستند که دارند برای مدرسه آمدن شما هزینه می‌کنند و شما هیچ هزینه‌ای نمی‌پردازید! نه، اینطور نیست؛ شما در هر ثانیه برای مدرسه آمدن در حال هزینه کردنید؛ اتفاقاً دارید با ارزش‌ترین دارایی خود را خرج می‌کنید؛ احتمالاً با ارزش‌تر از آن مقدار پولی که والدین‌تان خرج کرده‌اند؛ ما اثبات می‌کنیم که مدرسه آمدن بیشتر از اینکه برای پدر و مادرتان خرج داشته باشد، برای شما دارد. عجب!

شما برای هر ساعتی که به مدرسه می‌آیید، زمان (با ارزش‌ترین دارایی هر انسان) خود را به صدها تصمیم دیگری که می‌توانستید بگیرید و نگرفته‌اید، می‌فروشید. هزینه‌ی هر ثانیه از زمانی که در مدرسه خرج می‌کنید برابر است با هر کار دیگری که به جای مدرسه آمدن می‌توانستید انجام دهید. می‌توانستید Clash بزنید یا توی Instagram و Viber بچرخید. ولی این کار را نکرده‌اید. (یا بهتر است بگوییم نمیتوانستید بکنید!! این دیگر یک پدیده‌ی اجتماعی است نه اقتصادی!) حالا چرا نمی‌روید به جای مدرسه، Clash بازی کنید؟ چرا این کار احتمالاً احمقانه است؟ برای اینکه با یک حساب سرانگشتی می‌توانید پی ببرید که مدرسه آمدن به احتمال زیاد در طولانی مدت، سود بیشتری دارد تا هر کار دیگری غیر از آن. مدرسه، درگاه ورود به دانشگاه است و می‌تواند احتمال دستیابی شما به دانش و مهارت‌ها را بالا ببرد و به شما در کسب فرصت‌های شغلی بهتری کمک کند؛ فرصت شغلی بهتر نیز

وسیله‌ای است برای رسیدن به آرامش و خودشکوفایی و درآمد مالی بیشتر که ابزار بهتری است برای رسیدن به اهدافی که از آن لذت می‌برید. در واقع شما دارید یک لذت کوچک را کنار می‌گذارید تا به یک لذت بزرگتر در آینده دست پیدا کنید؛ ولی به نظرتان حتی می‌شود این لذت را در همین درس خواندن و شغل بهتر و درآمد بیشتر خلاصه کرد؟ راه‌های بهتری برای این کار به نظرتان نمی‌رسد؟ مدرسه از طرفی به تعالی و شکوفایی استعدادها‌ی شما کمک می‌کند و افرادی با دانش و مهارت بالا تربیت می‌کند که برای خود و دیگران مفیدند و در راستای رسیدن به حقیقت تلاش می‌کنند. مشکل آنجا به وجود می‌آید که افراد نمی‌توانند همیشه معادله‌ی فرصت - هزینه را درست تشخیص دهند و بگویند الان بهتر است چه کار کنیم؟

حالا با سه هزینه‌ی جالب که معمولا در علم اقتصاد مثال زده می‌شوند آشنا شویم :

- ۱- مبادله‌ی Gun-Butter : (اسلحه - گره) هر چه یک کشور هزینه‌ی بیشتری خرج سلاح و امور نظامی کند، درآمد کمتری برای افزایش سطح رفاه خانوار(گره) خواهد داشت. پس هزینه‌ی هر سلاح برابر است با مقدار رفاهی که از خانوار کم می‌شود.
- ۲- مبادله‌ی Environment - Income (محیط زیست - درآمد): هر چقدر که کارخانه‌ای را موظف کنید که اصول محیط‌زیستی را رعایت کند، هزینه‌ی تولید بالا رفته و درآمد کارگران پایین می‌آید و مردم هم مجبور هزینه‌ی بیشتری پردازند.
- ۳- مبادله‌ی Efficiency - Equity (کارایی - عدالت) : کارایی یعنی شما بتوانید با به کارگیری منابع محدود خود، بیشترین بازده را به دست آورید. (به آن عملی که بیشترین بازده را از منابع محدود فراهم میکند، عمل کارا گفته میشود.) و عدالت یعنی منافع و سود ناشی از استفاده از منابع محدود به طور عادلانه و منصفانه میان افراد تقسیم شود. برای مثال از غذایی که در دگه پختید و در آخر قرار بود که بخشی از آن را خودتان نوش جان کنید، کارایی به مقدار و اندازه‌ی غذا برمیگردد و عدالت به نحوه‌ی تقسیم همان غذا میان افراد گروه. (افتاد؟) یک اصل در اقتصاد وجود دارد که می‌گوید هر چه بیشتر تلاش کنید مقدار غذا را به صورت مساوی بین افراد گروه تقسیم کنید این باعث میشود به مرور زمان حجم غذای شما کمتر شود!! یعنی چی؟

الان توضیح میدم؛ نگران نباشید. فکر کنید که قرار است هر روز مثل کارسوق دگه در همان گروه‌ها، غذا درست کنید و پاداش شما از تولید غذا هم فقط و فقط خود غذا است یعنی در ازای کاری که برای پختن غذا میکنید به شما امتیاز یا پول داده نمی‌شود؛ هر گلی بزنیید به سر خودتون زدید! حالا اگر آقای باقری در روز اول به ازای تلاش هر کسی در فرایند پختن غذا به او غذا بدهد (یعنی به کسی که هیچ تلاشی نکرده است، هیچ غذایی نمیدهید و او گرسنگی میکشد!) احتمالاً در روزهای آینده افراد گروه تلاش بیشتری خواهند کرد تا سهم بیشتری از غذا به دست آورند. و این باعث می‌شود که روز به روز، کارایی بالاتر رود (حجم غذا یا لااقل کیفیت آن احتمالاً بیشتر و بهتر شود و مجموع تلاش‌هایی انجام شده هم بالاتر برود). ولی اگر در چند روز اول، آقای باقری بدون توجه به اینکه هر کسی چقدر در گروه تلاش کرده است در نهایت به همه به یک اندازه غذا بدهد، احتمالاً رغبت افراد در روزهای آینده برای بیشتر کردن تلاش، کم خواهد شد ولی مطمئن هستیم که غذا به مساوات تقسیم میشود. حالا فرض کنید آقای باقری، دولت است! دولت میان تعارض پیچیده‌تری قرار می‌گیرد. وقتی که قرار است بودجه‌ی سالیانه‌ی کشور نوشته شود دعوی کارایی و عدالت بالا می‌گیرد! از طرفی برخی معتقدند اگر هیچ توجهی به تقسیم عادلانه‌تر (و نه لزوماً مساوی) غذا نکنیم، و هر کسی که تلاش بیشتری کند، سهم بیشتری بردارد و چون ما باید کمک کنیم که حجم و کارایی بالاتر رود پس نیازی به تقسیم دوباره یا حتی عادلانه نیست، هر کسی می‌تواند بیشتر تولید کند و درآمد داشته باشد، خب داشته باشد؛ کسی هم که نمی‌تواند، مشکل خودش است؛ یا بتواند یا کلا پرت! حالا چه کنیم با این ماجرای کارایی و عدالت؟ به نظرتان می‌شود به یک نظر بینابین میان این دو رویه رسید؟



# اصل سوم

افراد عاقل به روی دیگر سگه نگاه میکنند! به آن جایی که بقیه نگاه نمی‌کنند!! (منافع حاشیه‌ای!)

یک مثال خیلی خوب این است که ممکن است خیلی‌ها فکر کنند تحصیلات دانشگاهی بالاتر و افزایش تعداد افرادی که مدارک دانشگاهی سطح بالا دارند برای جامعه مفید است و باید دولت تمام تلاش خود را به انجام برساند که تعداد افرادی که دکتری دارند بیشتر و بیشتر شود؛ جامعه‌ی باسوادتر بهتر است پس پیش به سوی بیشتر شدن دکترها! در حالی که قضیه، روی دیگری هم دارد. جامعه متاسفانه برای اداره شدن در حالت مطلوب به تعداد زیادی دکتر و حتی تعداد زیادی متخصص نیاز ندارد. چه بسا به ازای هر مهندس، تعداد بیشتری کارگر خوب و ماهر نیاز داشته باشد. اگر کشوری، به مرور زمان اکثر نیروهای خود را به سمت دانشگاه و به سمت مدارک بالاتر تخصصی سوق دهد، آن وقت چه کسی باید در کارخانه‌ها کار کند؟ چه کسی باید چرخ تولید را بچرخاند؟ چه کسی باید کشاورزی کند؟ چه کسی باید شهر را نظافت کند؟ اصلاً چه کسی باید ماهرانه کارگری کند؟ اگر در جامعه، مدرک تحصیلی بالاتر، ملاک مفیدتر بودن شود، برای کسی که برای این کار ساخته نشده، آینده‌ی خوبی قابل فرض است؟ اگر شما نتوانید مکانیک‌های خوبی پرورش دهید، اگر شما نتوانید کارگرهای خوبی تربیت کنید، دقیقاً مهندس‌هایتان به چه درد می‌خورند؟ احتمالاً به درد کشورهای که کارگر خوب و به اندازه‌ی کافی دارند؛ یعنی شما می‌مانید و تعدادی مهندس به همراه تعداد زیادتری از مهندسين که کشور شما را به امید رفتن به جایی که کارگر دارد، ترک می‌کنند. و یا شما می‌مانید و مهندسين و مردمانی که از بد روزگار برای کار کردن به کشور شما پناه می‌آورند بدون آنکه تخصصی داشته باشند یا فکر کنند می‌توان در آن کار بهتر بود: کارگرهای درمانده، مهندس‌ها و شما! این روی دیگر سگه است.

یک مثال دیگر، ممکن است فکر کنید که بستن کمربند ایمنی باعث افزایش امنیت رانندگی با خودرو می‌شود و تلفات رانندگی را کاهش می‌دهد چون افرادی که بدون بستن کمربند ایمنی ممکن است در تصادفی، کشته شوند، زنده خواهند ماند. خب حاضرید این را بررسی کنیم؟ قبول دارید که یک راننده‌ی عاقل اگر بخواهد در معادله‌ی هزینه - فایده عمل کند باید برای رسیدن به حداکثر سود، با دقت بالا و سرعت کم رانندگی کند؟ این کار احتمال تصادف، کشته شدن و هر اتفاق بسیار ناگوار دیگر را کاهش می‌دهد و البته مدت زمان سفر را زیاد می‌کند. احتمالا شما اگر عاقل باشید، ترجیح می‌دهید با سرعت کمتر و دقت بیشتر رانندگی کنید و جان خود را به قیمت دقایقی زودتر رسیدن به خطر نیندازید. درست؟ خب حالا کمربند ایمنی اینجا چه کاره است؟ از طرف دیگر ممکن است، بستن کمربند ایمنی به راننده این اطمینان را بدهد که تو با دقت کمتر و سرعت بیشتر هم اگر تصادف کنی، زنده خواهی ماند! پس معادله برای رانندگان تغییر می‌کند؛ دیگر پای جان در میان نیست. اگر شما با بستن کمربند مطمئن شوید که زنده می‌مانید پس دیگر معنا ندارد که برای حفظ جان خود، هر روز و هر لحظه، با سرعت کمتر و دقت بیشتر رانندگی کنید. نهایت ممکن است تصادف کنید که آن هم بیمه می‌پردازد!! اتفاقا پلیت من (اقتصاددان) در سال ۱۹۷۵ در پژوهشی نشان داد که استفاده‌ی بیشتر از کمربند ایمنی با وجود اینکه مرگ و میر در حین رانندگی را کاهش می‌دهد ولی باعث افزایش تصادفات رانندگی هم می‌شود! از این به بعد اگر دیدید موتورسواری، کلاه مخصوص بر سر گذاشته است، چندان به بهتر بودن و دقیق تر بودن او در حین رانندگی مطمئن نشوید! شاید خود را برای حرکات نمایشی در خیابان آماده می‌کند!! این هم از روی دیگر سکه.

# اصل چهارم

اشخاص به انگیزه‌های خود پاسخ می‌دهند

انگیزه‌ها، برآمده از معادله‌ی هزینه و منافع هستند. هر چقدر در تصمیمی منافع بر هزینه‌ها بچربد، انگیزه‌ی افراد برای پیروی از آن بیشتر می‌شود. پس: همه‌ی انسان‌ها به انگیزه‌های خود پاسخ می‌دهند. دولت ممکن است از این رفتار استفاده کند تا با وضع قوانینی، هزینه‌ی استفاده‌ی برخی کالاها را بالاتر ببرد تا افراد برای استفاده از آن، انگیزه‌ی کمتری داشته باشند. همانطور که میدانید، چون آقای باقری در این سرشاخ، همان دولت هستند! فرض کنید که ایشان از این به بعد تصمیم بگیرند به ازای هر باری که از کلاس به بیرون پرتاب می‌شوید، به جای برخورد محبت آمیز!، صد هزار تومان از شما پول بگیرند؛ یا اصلا چرا پول؟ همان کاری که همیشه انجام می‌گیرد، نمره از شما کم کنند. اگر به ازای هر بار بیرون پرتاب شدن، آقای باقری ۰/۲۵ نمره از انضباط شما کسر کنند، تکلیف نیاوردن و شلوغ کردن و کلا روی اعصاب معلم بودن، یک هزینه دارد و اگر بخواهند به ازای هر بار بیرون افتادن، ۵ نمره کم کنند، یک هزینه‌ی دیگر! پس اگر آقای باقری تصمیم بگیرند که شما را به بچه‌های بهتری تبدیل کنند، می‌توانند به جای برخورد خشونت آمیز!، خیلی راحت، هزینه‌های خوب نبودن را افزایش دهند. آن وقت انگیزه‌ی شما برای هر لگدپرانی خارج از عرف در کلاس، پایین می‌آید. (در گوشی بگویم که چه بسا ممکن است ما در مدرسه خیلی از کارها را انجام ندهیم صرفاً برای آنکه هزینه‌اش خیلییییییییییییییییییی بیشتر از منافعش است.) اگر شما در سال‌های آینده به سربازی نروید، دولت اینقدر هزینه‌های سربازی نرفتن را زیاد می‌کند که شما با پای خودتان بروید و به کشور خدمت کنید. حله؟ پس انگیزه‌ها را فراموش نکنید لطفا!

# اصل پنجم

انسان به همان اندازه که خودخواه و بیشینه‌خواه است، دگرخواه و عدالت‌خواه نیز هست

اصلی که معمولا در علم اقتصاد امروزی نادیده گرفته می‌شود آن است که به همان اندازه که انسان ممکن است تنها به منافع فردی خود فکر کند، ممکن است به منافع جمعی نیز توجه داشته باشد. انسان اقتصادی، لزوما خودخواه نیست و لزوما معادله‌های اقتصادی در هر فرد، خلاصه نمی‌شود. اگر انگیزه‌های شما به نحوی سامان یافته باشند که در معادله‌ی منابع خود، سود را جمعی نگاه کنید می‌توانید به همان اندازه‌ای که به نفع خود اهمیت می‌دهید به نفع دیگران هم اهمیت دهید. به نظر می‌رسد وقتی به اردوی در بند رفته‌ایم، عاقلانه نباشد که به هم‌کلاسی‌مان وقتی در حال سر خوردن روی سنگ‌ها و احتمالا زمین خوردن است، کمک نکنیم و بگوییم، به من چه؟ برای من فقط هزینه دارد و نه نفع! شما به او کمک می‌کنید چون دیگر خواه هستید و چون می‌خواهید اگر شما هم در حال افتادن بودید، کس دیگری کمک‌تان کند. اصلا به نظر شما اگر انسان، دیگرخواه نبود، ممکن بود از غارها بیرون بیاید و جامعه تشکیل دهد؟ اصلا جامعه بدون دیگر خواهی معنا دارد؟

# اصل ششم

**مبادله (یا در معنای عام‌تر، تجارت) باعث بهبود وضعیت همه می‌شود**

شاید زمانی که در ایران تنها یک اپراتور وجود داشت، یادتان بیاید. این اپراتور تلفن همراه که توسط دولت اداره می‌شد، عملاً خدمات برجسته‌ای به افراد نمی‌داد و در برابر همان خدمات محدود نیز هزینه‌ی بالایی دریافت می‌کرد. به مرور و با ورود اپراتورهای دیگر به شبکه‌ی مخابراتی کشور، رقابتی میان اپراتورها برای جذب و جلب مشتری شکل گرفت. دیگر یک اپراتور وجود نداشت که به خود اطمینان دهد همه در هر شرایطی باید از خدمات او استفاده کنند. او حالا رقیب دارد و هر لحظه ممکن است در صورت غفلت، تمام مشتری‌های خود را از دست بدهد. به شرایطی که تنها یک خدمات‌دهنده وجود داشته باشد، انحصار گفته می‌شود یعنی بازار منحصراً در دست آن شرکت یا فرد خاص است و هر کاری دلش بخواهد می‌کند. وقتی اپراتورهای بعدی وارد شوند، آن اپراتور اول باید به خود بجنبد؛ باید تبلیغ کند و خدمات جدیدی ارائه دهد؛ باید هزینه‌ها را پایین بیاورد تا مشتری‌هایش را حفظ کند و افراد جدیدی را نیز جذب نماید. این رقابت هر چقدر گسترده باشد به نفع همه است. (تا وقتی که همه‌ی اپراتورها با هم برای بالا بردن هزینه‌ها و پایین آوردن کیفیت خدمات دست به یکی نکنند، شرایط رقابت پایدار می‌ماند.) این تجارت میان مشتری‌ها و اپراتورها باعث شد که وضعیت همه بهبود پیدا کند.

بگذریم؛ داشتیم از تجارت می‌گفتیم که وارد رقابت و انحصار شدیم. در واقع توضیح این اصل به شیوه‌ی بهتر آن است که بگوییم خود شما هم دارید از تجارت سود می‌برید؛ چرا که با تجارت دیگر لازم نیست هر کسی، هر کاری کند؛ لازم نیست پدر و مادر شما خودشان به شما آموزش دهند. نه! آن‌ها به کاری می‌پردازند که در آن تخصص و توان بیشتری دارند و از درآمد ناشی از آن تخصص استفاده می‌کنند که شما را به جایی به نام مدرسه ببرند که

افرادی با تخصص آموزش در آنجا عهده‌دار یاد دادن و آماده کردن شما برای زندگی در جامعه می‌شوند. (البته میدانیم که شما چیزی یاد نگرفتید، نمیگیرید و نخواهید گرفت!!) تجارت به نفع همه است؛ شما مسئول کارخانه‌ای می‌شوید به جای آنکه فرزندتان را آموزش دهید، او را به کسان دیگری می‌سپارید که معلم شده‌اند. و معلم‌ها هم از محصولات کارخانه‌ای استفاده می‌کنند که افرادی در آن تصمیم گرفته‌اند با تخصص خود، مشغول به تولید کالا شوند. به همین راحتی! به همین پرفایده‌گی!

# اصل هفتم

بازارها (دست نامرئی)، فعالیت‌های اقتصادی را سامان‌دهی می‌کنند

این یکی از اصول اساسی علم اقتصاد در برداشت خاصی از این علم است؛ خیلی خیلی خیلی خیلی خلاصه اگر بخوایم بگوییم یعنی آقا جان! شما نمی‌خواهد کار خاصی کنید، تولیدکنندگان، فروشندگان و خریداران اگر هر کدام به تنهایی به دنبال بهترین تصمیم‌گیری (کمترین هزینه، بیشتر درآمد) باشند، همه چیز حل می‌شود و دنیای اقتصاد هم گلستان می‌شود؛ این مکان مبادلات (بازار) انگار یک دست نامرئی دارد که اوضاع را درست می‌کند. اگر خریداران (خانواده‌ها) با بنگاه‌های اقتصادی (تولیدکننده و فروشنده) در بازار روبروی هم قرار گیرند، چون بر اساس منافع خود تصمیم می‌گیرند در نهایت وضعیت را متعادل خواهند کرد (یا مثلاً فکر کنید که به یک قیمت منصفانه می‌رسند در نهایت!)؛ در واقع دست نامرئی بازار آن‌ها را به نتایج مورد نظر خواهد رساند. این افراد را می‌توان خیلی کارایی طلب دانست تا حدی که ممکن است مفید بودن مالیات را زیر سوال ببرند و بگویند چه معنی دارد که از برخی مالیات بیشتری بگیریم تا بتوانیم در جای دیگری خرج کنیم؟ چه معنی دارد برای برخی کالاهای خارجی در حمایت از تولید داخلی، تعرفه‌ی گمرکی بگذاریم؟ و ... بازار اقتصادی را بیخیال شویم تا خود تصمیم‌گیرندگان (تولیدکننده و مصرف‌کننده) به کمک دست نامرئی! یک اقتصاد بازار خوب درست کنند. ولی این همه‌ی ماجرا نیست، برخی دیگر هم یک جور دیگه فکر میکنند.

# اصل هشتم

## دولت‌ها فعالیت‌های اقتصادی را سامان‌دهی می‌کنند

برخی می‌گویند اگر دولت به تنظیم فعالیت‌های اقتصادی کمک نکند، همه چیز به هم می‌ریزد. نابرابری اوج می‌گیرد و به مرور زمان با انباشت ثروت و قدرت، همه چیز در دست یک عده محدود می‌شود که واقعا تلاشی برای آن نکرده‌اند و شایستگی بیشتری هم ندارند. دولت وظیفه دارد از تولید داخلی کشور حمایت کند پس نباید به بهانه‌ی آنکه توان کشور در تولید اتومبیل کمتر از فلان کشور است، همینطوری اتومبیل از اینور و آنور دنیا بدون هیچ هزینه‌ی اضافی وارد کشور شود. خب آن همه آدمی که بیکار می‌شوند چه؟ وظیفه‌ی دولت چیست؟ وظیفه‌ی دولت حمایت از همه‌ی شهروندان است. دولت نباید اجازه دهد که ثروت در دست عده‌ی معدودی باقی بماند؛ او باید با مالیات، باعث گردش ثروت در جامعه شود و نگذارد عده‌ای بدون اینکه واقعا و ذاتا ضعیف‌تر باشند، فقیر و بیچاره بمانند. دولت وظیفه دارد در عین توجه به افزایش کارایی، عدالت را هم حواسش باشد وگرنه که برخی افراد می‌شوند برده و کارگر برخی دیگر. در واقع در این اندیشه، دست نامرئی، جواب نمی‌دهد و نیازمند یک نهادی است به نام دولت که به همه‌ی مردم فکر میکند و نفع خود را در نفع بردن همه می‌داند. اینان می‌گویند اگر دولت نباشد که جلوی برخی کارخانه‌های آلاینده را بگیرد که محیط زیست برای سود عده‌ای به گند کشیده می‌شود و دست نامرئی هم هیچ کار نخواهد کرد.

خب چه کنیم؟ می‌توان به نتیجه‌ای در این میان رسید؟ دولت یا غیر دولت؟ می‌توانید این دو اصل مقابل هم را برای مدرسه مثال بزنید؟



# اصل نهم

سطح زندگی مردم هر کشور، بستگی به بهره‌وری آن کشور دارد

بهره‌وری یعنی مقدار تولید کالا و خدمات در کشور در ازای هر ساعت کار یک نفر. اگر در کشوری به طور متوسط به ازای هر ساعت کار،  $X$  مقدار کالا و خدمات تولید شود و در کشور دیگری به ازای هر ساعت کار هر نیروی کار،  $5X$  مقدار کالا و خدمات تولید شود، در نتیجه بهره‌وری کشور دوم، ۵ برابر بهره‌وری کشور اول است و سطح زندگی مردم در آن کشور نیز ۵ برابر سطح زندگی مردم در کشور اول خواهد بود. به همین راحتی! پس شما برای بالا بردن سطح رفاه مردم باید بیشتر تولید کنید و بهینه‌تر هم تولید کنید و طبق اصل‌های قبلی آن چیزی را هم تولید کنید که تخصصتان در آن بیشتر است. تمام. این دیگه خیلی راحت بود. ولی همین اصل راحت موقع نوشتن بودجه‌ی کشور خصوصا اگر پول کم آورده باشید، بسیار مهم و پیچیده می‌شود؛ فعلا شما از این اصل، همینقدر را از ما بپذیرید.

# اصل دهم

## افزایش چاپ اسکناس باعث رشد قیمت می شود

شاید تا کنون با خود فکر کرده باشید که می توان بسیاری از مشکلات اقتصادی را با یک دستگاه عظیم پول چاپ کنی، حل کرد. به همهی افرادی که درآمد کمی دارند با پول هایی که توسط دستگاه چاپ می شود کمک کرده و فقر را ریشه کن می کنیم. ایده ی خوبیه؟ متاسفانه باید بگویم نه. از دست دستگاه پول چاپ کن هیچ کمکی بر نمی آید و شما برای کاستن از سطح فقر فقط باید مغزتان را به کار بیندازید. تا قبل از اینکه روابط عرضه و تقاضا را یاد بگیریم، مجبوریم این اصل را خیلی ساده توضیح دهیم تا بعد که بتوانیم دقیق تر به توضیح آن بپردازیم. فکر میکنید چرا الماس از آب گران قیمت تر است؟ فقط به یک دلیل: به این دلیل که الماس در حال حاضر از آب، کمیاب تر و محدودتر است؛ همین. هر چه مقدار عرضه ی یک کالا کمتر باشد، قیمت آن بالاتر می رود چون که امکان دسترسی به آن سخت تر است و خریداران حاضرند پول (هزینه) بیشتری برای به دست آوردن آن خرج کنند. این اتفاق برای خود پول هم می افتد. یعنی هر چه حجم پول در جامعه بیشتر باشد ارزش خود پول کمتر می شود. (اینجا دیگر نمی توان پول را با پول سنجید! البته حواستان باشد که می توانید واحدی از واحدهای پول را با یک واحد دیگر بسنجید تا به ارزش نسبی آن در این مقایسه پی ببرید؛ قیمت ارز که دستتان است؟! اگر دولت، فردا مقدار زیادی پول را با هواپیما روی سر مردم بریزد و همه را پول دار کند، عملاً هیچ اتفاقی خاصی نمی افتد چرا که خاطر افزوده شدن در حجم پول، ارزش پول پایین آمده است و فروشندگان دیگر حاضر نیستند کالای خود را با قیمت قبلی به شما بفروشند و در ازای کالای مشابه، مقدار بیشتری پول طلب می کنند چون ارزش پول پایین آمده است. (حواسمان باشد که همیشه افزایش حجم پول در جامعه، باعث کاهش ارزش آن نمی شود؛ این را فعلاً کنار بگذارید تا در کلاس توضیحش بدهیم اگر وقت باشد!)

# اصل یازدهم

علم اقتصاد به خرد و کلان تقسیم می شود

اقتصاد خرد به سطوح جزئی اقتصاد می پردازد. در این شاخه از علم اقتصاد، چگونگی تصمیم گیری خانوارها و فروشندگان و تولیدکننده ها و نحوه تعامل آنها در بازار بررسی می شود در واقع این رویکرد، سیستم اقتصادی را مجموعه ای ساده از تولیدکننده و مصرف کننده می داند که مبادلات و تعاملات آنها سیستمی متعادل ایجاد می کند.

اقتصاد کلان، مطالعه ای اقتصاد در سطوح وسیع و کلی تر را دربرمی گیرد. برای مثال در این شاخه از علم اقتصاد به بررسی آثار سیاست های دولت بر تورم، تاثیر تغییر نرخ مالیات بر بیکاری و یا اثر آموزش اجباری بر سطح درآمدی می پردازد. در واقع نقطه ای حرکت این رویکرد، عملکرد مجموعه ای اقتصاد کشور است. در اینجا به جای مدل ساده ای که در اقتصاد خرد مطرح می شد با مدلی پیچیده ای از کارخانجات، خانواده ها، دولت، بانکها، بازار خارجی و ... رو برو هستیم که میان آنها پول جریان دارد و در نهایت سیستم اقتصادی را شکل می دهند.

# اصل یازده + یک

جامعه در کوتاه مدت با مبادله‌ی میان تورم و بیکاری روبروست (اصل شاخ غول!)

شاید چندان سخت نباشد اگر تا کنون فهمیده باشید که خلاص شدن از شر تورم چندان راحت نیست؛ یکی از دلایل این سختی می‌تواند این باشد که به قول برخی اقتصاددان‌ها، تورم و بیکاری با هم رابطه‌ی عکس دارند! بله، در کوتاه مدت، کاهش تورم می‌تواند باعث افزایش بیکاری شود. قبل از اینکه بگویم چرا این اتفاق می‌افتد باید به یک مفهوم دیگر اشاره کنم؛ مفهومی که اسمش را به صورت کاملاً من‌درآوردی می‌گذاریم: خرمهره! به قول سعدی: اگر ژاله هر قطره‌ای دُر شدی / چو خرمهره بازار از او پُر شدی! یعنی چی؟ یعنی اگر قطره‌های باران، هر کدامشان مروارید می‌شدند، همه جا پر از مروارید می‌شد و مروارید هم مثل خرمهره بی ارزش می‌شد؛ مروارید ارزشمند است چون کم است؛ چون مثل خرمهره راحت به دست نمی‌آید. (هیچ وقت یک خرمهره نمیتونست فکر کنه که یه روز ازش برای یاد دادن اقتصاد استفاده بشه!) حالا چه ربطی به تورم و بیکاری داره این خرمهره؟ توضیح میدم؛ صبر کنید. پول برای این اختراع شد که کارها را راحت‌تر کند. برای سنجش ارزش کالاهای مختلف به صورت یکسان شما باید از یک وسیله برای سنجش ارزش کالاها استفاده کنید که ذاتاً ارزشمند باشد. مثلاً مروارید و طلا و نقره، ذاتاً ارزشمند هستند چون کمیاب و جذاب و قابل استفاده در صنعت‌اند. برای اینکه حمل و نقل طلا هزینه‌بر و دردسرساز است، یک سری کاغذ(همون پول) اختراع شد که بتواند از طرف چیزهای ذاتاً ارزشمند، به مردم در مبادله و سنجش ارزش کالاها کمک کند. قبول دارید که اون کاغذی که دست شماست واقعا پنجاه هزار تومان ارزش ندارد؟ چرا اون پول‌های کاغذی که بچه‌ها در بازی‌ها ازش استفاده می‌کنند چنین ارزشی ندارد؟ فقط به خاطر اینکه پول‌های واقعی از طرف دولت تضمین شده‌اند که نمایانگر وجود یک مقدار چیز ارزشمند باشد؛ یک مقدار چیز ارزشمند مثل طلا.

پشتوانه‌ی پول‌هایی که دولت برای راحتی مردم چاپ میکند، طلایی است که نزد خودش ذخیره کرده است و میتواند حجم آن را افزایش هم بدهد. کاغذی که در دست شماست ارزشمند است چون واسطه‌ی شما و طلایی است که ذاتا ارزش دارد. حالا ممکن است دولت پول‌هایی چاپ کند به نام پول بدون پشتوانه! یعنی کاغذ پول دست شما هست ولی واقعا به اندازه‌ی قیمت اسمی آن کاغذ، طلایی در اختیار دولت نیست. یعنی دولت ارزشی را ضمانت کرده است که واقعا وجود خارجی ندارد! با اینکار ممکن است دولت بخواهد برخی مشکلات اقتصادی خودش در کوتاه‌مدت را حل کند ولی در بلند مدت این باعث می‌شود ارزش پول پایین بیاید. چرا؟ چون شما حجم پول را زیاد کردید و دارید مرواریدهای خودتان را خرمهره می‌کنید؛ بدون آنکه واقعا چیز ارزشمند ذاتی بیشتری داشته باشید. تمام پول‌هایی که شما چاپ می‌کنید در مجموع می‌تواند نمایانگر مجموعه‌ی آن چیزهای ذاتا ارزشمند شما (دولت) باشد وقتی حجم زیادی پول چاپ میکنید در واقع دارید ارزش هر واحد پول خودتان را پایین می‌آورید چون در مجموع همچنان نمایانگر مقدار قبلی چیزهای ذاتا ارزشمند هستند. و در نهایت با افزایش حجم پول، قیمت‌ها گران‌تر می‌شوند چون ارزش هر واحد پول کمتر شده، شما باید واحدهای بیشتری از پول بدهید تا یک چیز مشابه را خریداری کنید. حله؟ حالا اگر دولت بخواهد تورم را کم کند می‌تواند حجم پول را کاهش دهد یعنی ارزش هر واحد پول را بیشتر کند (این کار روش‌هایی دارد که فعلا گفتنش به درد نمی‌خورد!) این کار باعث می‌شود قیمت‌ها در بلند مدت کمتر شوند ولی در کوتاه مدت چه؟ در کوتاه مدت به خاطر کمتر شدن حجم پول در جامعه، پولی که دست مردم است کمتر می‌شود، به این دلیل مردم کمتر کالا مبادله می‌کنند تا زمانی که در بلندمدت، قیمت‌ها هم کاهش یابد و همه چیز برود سر جایش ولی در کوتاه‌مدت کار و کاسبی فروشنده و تولیدکننده، کساد می‌شود. وقتی کاسبی، کساد شد، تولیدکننده نمی‌تواند در کوتاه مدت خرج و حقوق کارگران را بدهد و مجبور است برخی از آن‌ها را اخراج کند تا دخل و خرج متعادل شود. پس کاهش حجم پول و کاهش تورم در کوتاه‌مدت می‌تواند باعث افزایش بیکاری شود. وظیفه‌ی سخت دولت این است که با در نظر گرفتن همه‌ی اینها بتواند به حالت مطلوبی از بیکاری و تورم دست پیدا کند. افتاد الان بالاخره یا نه؟

حرف آخر:

هر چه مشکل در جهان بُد سوختیم  
ما ز **سرخ** ، اقتصاد آموختیم  
هفتمی هستیم و ما بیش از دو جین  
اقتصاد زورکی اندوختیم!